

## عدم صبر و استقامت

چیزی که ما الان بیش از پیش به آن نیاز داریم صبر و استقامت در اصول است. موردی که دشمنان امام حسین (ع) از آن بی بهره بودند، همین استقامت بود. کوفیان اهل نماز، روزه، واجبات، ترک محرمات بودند اما اهل استقامت روی اصولشان نبودند. اهل این نبودند که بخواهند برای دینشان هزینه کنند.

صبر و استقامت با هم تفاوت دارد؛ صبر در امور اخلاقی است اما استقامت در امور اجتماعی و اعتقادی است. ما به صبر در خانه و جامعه نیاز داریم. ما باید سعه صدر مان را بیشتر کنیم. میزان تحملمان را بیشتر کنیم. صبر یعنی انسان نباید زود عصبانی بشود.

- مرحوم حضرت آیه الله العظمی آقای بروجردی مرجع وقت جهان تشیع در آن زمانی که در شهرستان بروجرد بودند نذر کردند که اگر خشم و عصبانیت خود را کنترل نکنند و به افراد تندی نمایند یکسال روزه بگیرند. یک روز هنگام مباحثه علمی با یکی از شاگردان خود بخاطر اینکه آن شاگرد مطالب غیرمنطقی و بی ارتباط با موضوع بحث می گفت طاقت نیاوردند و نسبت به او تندی نمودند. و در اینجا بود که نذر آقای بروجردی شکسته شد. بعد یکسال روزه گرفتند تا نذر خود را اداء کنند.

آن چیزی که امروزه خانواده ها را از هم متلاشی می کند همین بی صبری است. مثلاً خانم عصبانی است یک جمله می گوید، به جای اینکه آقا صبر کند دو تا جمله می گوید. این صبر در زندگی است.

اما مرتبه ای که بالاتر از این است استقامت است. استقامت، پیامبر(ص) را پیر می کند. هنگامی که یاران پیامبر(ص) به ایشان عرضه داشتند آثار پیری زودرس در چهره شما نمایان شده، فرمود: «شیبتنی هود و المرسلات و عم یتسائلون و الواقعة». سوره هود و مرسلات و عم یتسائلون و واقعه مرا پیر کرد! سوره های المرسلات و عم یتسائلون و الواقعة آیات عذاب هستند. و سوره هود به دلیل آیه «استقم كما امرت و من تاب معك ...». استقامت کن آنچنان که دستور یافته ای و همچنین کسانی که با تو هستند.

استقامت مسئله راحتی نیست که بتوان به راحتی از کنار آن عبور کرد. انواع استقامت:

**۱. استقامت در برابر تمسخر دیگران:** استقامت در مسائل مختلف اتفاق می افتد. یک استقامت، استقامت در تمسخر دیگران است. انسان را به خاطر دینداری اش مسخره می کنند اما به خاطر اسلام و دین در برابر آن صبر می کند با اینکه می تواند راحت جواب آنها را بدهد.

- نقل شده روزی نامه ای به دست خواجه نصیر الدین طوسی؛ این عالم بزرگ رسید که با کلمات زشت از او بدگوئی شده بود، از جمله این سخن زشت را خطاب به او نوشته بودند یا کلب: ای سگ پسر سگ. خواجه نصیر، جواب آن نامه را با کمال متانت نوشت، از جمله نوشت اینکه به من سگ گفته ای صحیح نیست، زیرا سگ با چهار دست و پا راه می رود و ناخن های دراز دارد، ولی من قامت راست دارم و روی دو پا راه می روم و ناخن هایم پهن است، ناطق هستم و خنده بر لب دارم، پوست بدنم آشکار است، ولی پوست بدن سگ به واسطه پشم بدنش پوشیده شده است، بنابراین، این نشانه ها بیانگر آن است که من با سگ فرق بسیار دارم به همین منوال بقیه ناسزاگوئی ها را پاسخ داد، بی آنکه یک کلمه زشتی به کار برد.

این استقامت به خاطر دین است چون اگر جواب بدی بدهد به دین بر می خورد. اگر شما مذهبی ها را مسخره می کنند مواظب جواب دادن باشید گاهی وقت ها جوابی می دهیم که آن شخص را از امام حسین(ع) زده می کنیم.

- آیت الله صفایی حائری می فرمایند: روزی در خیابان هاشمی تهران می رفتم. جوان موتور سواری به همراه سواری بر ترک، اشاره ای کردند که فهمیدم می خواهند زیر عمامه ام بزنند. برای همین به پیاده رو رفتم. وقتی به کنارم رسیدند، از کارشان مأیوس شدند. توقف کوتاهی کردند و یکی از آن دو حرفی گفت که مفهوم آن تعوط به عمامه ام بود. دستی به عمامه ام کشیده و گفتم: خبری نشد؟! ناگهان ایستادند و موتور را روی جک گذاشته و به طرفم آمدند. سرها را پایین گرفته و با شرم گفتند: آقا! عفو کنید. کلام مظلومانه و از سر خیرخواهی چنین اثر می گذارد. با آن دو صحبت هایی شد... بعد نگاهی را به من دوخت و با تائی فرمود: یکی از آن ها به حوزه آمده و طلبه شد و یکی به جبهه رفت و میان بر زد. چه نفسی و چه نفوذ کلامی که از فحاشان، طلبه و شهید بیرون می کشید.

ایشان می توانست جواب آنها را بدهد و بگوید دلم خنک شد. اما بنا نیست در دین دل ما خنک شود ما قرار است برای این جبهه نیروسازی کنیم. ما باید برای امام زمان(عج) سرباز بسازیم. امام (ع) روز عاشورا می توانست خیلی از کارها را انجام دهد اما انجام نداد.

- گویند که روزی شخصی در مدائن به سلمان فارسی که حاکم آنجا بود گفت: ای سلمان! ریش تو با ارزشتر است یا موی دم سگ من!!! سلمان اندکی تأمل کرد و فرمود: اگر ریش من از پل صراط رد شد، ریش من و گرنه موی دم سگ تو!

**۲. استقامت در برابر ناملایمات زندگی:** گاهی وقت ها انسان فقیر می شود، ورشکست می شود، باید استقامت کند. مثلاً تا ورشکست می شود می گوید من دیگر نماز نمی خوانم. یا تا فقیر می شود می گوید با امام حسین(ع) قهر کردم.

- حضرت ایوب در برابر مشکلات بسیار صبور بود، اعم مشکلات مادی، بیماری، مرگ فرزندان. تا جایی که دیگر تحملش تمام شد و آن به خاطر غیرتش بود. روزی دید موهای همسرش برای خرید قرص نانی کوتاه شده است. آن وقت بود که به خاطر غیرت به خدا شکایت کرد و گفت: خدایا دیگر این را بر من مپسند. من هر مشکلی را تحمل می کنم اما دیگر این را نمی توانم.

امام حسین(ع) هم در روز عاشورا همینطور بودند. شهادت خودشان و نزدیکانشان را حاضر بودند تحمل کنند اما اسارت زن و فرزندها برایشان خیلی سخت بود.

**۳. استقامت در مصیبت:** مثلاً یکی از نزدیکان انسان فوت می کند. «صبرا جمیلا». قشنگ صبر کند. فوت مادر، پدر، نزدیکان و ...

- ابو طلحه انصاری یکی از یاران رسول خداست، زنی با ایمان داشت به نام «ام سلیم»، این زن و شوهر، پسری داشتند که مورد علاقه هر دو بود، ابو طلحه پسر را سخت دوست می داشت، پسر بیمار شد، بیماریش شدت یافت، به مرحله ای رسید که ام سلیم دانست که کار پسر تمام است. ام سلیم برای این که شوهرش در مرگ فرزندش بیتابی نکند او را به بهانه ای به خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرستاد و پس از چند لحظه طفل جان به جان آفرین تسلیم کرد. ام سلیم جنازه بچه را در پارچه ای پیچید و در یک اتاق مخفی کرد، به همه اهل خانه سپرد که حق ندارید ابو طلحه را از مرگ فرزند آگاه سازید. سپس رفت و غذایی آماده کرد و خود را نیز آراست و خوشبو نمود. ساعتی بعد که ابو طلحه آمد و وضع خانه را دگرگون یافت، پرسید: بچه چه شد؟ ام سلیم گفت: بچه آرام گرفت. ابو طلحه گرسنه بود، غذا خواست، ام سلیم غذایی که قبلاً آماده کرده بود حاضر کرد و دو نفری غذا خوردند و هم بستر شدند، ابو طلحه آرام گرفت، ام سلیم گفت: مطلبی می خواهم از تو بپرسم، گفت: بپرس گفت: آیا اگر به تو اطلاع دهم که امانتی نزد ما بود و ما آن را به صاحبش رد کرده ایم ناراحت می شوی؟ ابو طلحه گفت: نه هرگز، ناراحتی ندارد، امانت مردم را باید پس داد. ام سلیم گفت: سبحان الله، باید به تو بگویم که خداوند فرزند ما را که امانت او بود از ما گرفت و برد. ابو طلحه از بیان این زن تکان سختی خورد و گفت: به خدا قسم من از تو که مادر هستی سزاوارترم که در سوگ فرزندمان صابر باشیم. از جا بلند شد، غسل کرد، دو رکعت نماز به جا آورد، به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله رفت و ماجرا را از اول تا آخر برای آن حضرت شرح داد. رسول اکرم فرمودند: خداوند دیشب شما را قرین برکت قرار داد و نسل پاکیزه ای نصیب شما گرداند. خدا را سپاس می گزارم که در امت من مانند صابره بنی اسرائیل قرار داد. [منبع: یکصد موضوع ۵۰۰ داستان، جلد ۱، صفحه ۵۱]

**۴. استقامت در برابر معصیت:** اینکه انسان بتواند گناهی انجام بدهد ولی انجام ندهد. بتواند رشوه بگیرد اما نگیرد. بتواند به جایی نگاه کند اما نکند. بتواند به جایی دست درازی کند اما نکند. این خیلی سخت است. مهم ترین الگو هم حضرت یوسف(ع) است.

- شب طلبه جوانی به نام محمد باقر در حجره ی خود مشغول مطالعه بود که به ناگاه دختری وارد اتاق او شد در را بست و با انگشت به طلبه بیچاره اشاره کرد که ساکت باشد. دختر گفت: شام چه داری؟ طلبه آنچه را که حاضر کرده بود آورد و سپس دختر در گوشه ای از اتاق خوابید و محمد به مطالعه خود ادامه داد. از آن طرف چون این دختر شاهزاده بود و بخاطر اختلاف با زنان دیگر از حرمسرا خارج شده بود لذا شاه دستور داده بود تا افرادش شهر را بگردند ولی هر چه گشتند پیدایش نکردند. صبح که دختر از خواب بیدار شد و از اتاق خارج شد ماموران شاهزاده خانم را همراه محمد باقر به نزد شاه بردند شاه عصبانی پرسید چرا شب به ما

اطلاع ندادی و ... محمد باقر گفت: شاهزاده تهدید کرد که اگر به کسی خبر دهم مرا به دست جلاد خواهد داد. شاه دستور داد که تحقیق شود که آیا این جوان خطائی کرده یا نه؟ و بعد از تحقیق از محمد باقر پرسید چطور توانستی در برابر نفست مقاومت نمائی؟ محمد باقر ۱۰ انگشت خود را نشان داد و شاه دید که تمام انگشتانش سوخته و ... لذا علت را پرسید طلبه گفت: چون او به خواب رفت نفس اماره مرا وسوسه می نمود هر بار که نفسم وسوسه می کرد یکی از انگشتان را بر روی شعله سوزان شمع می گذاشتم تا طعم آتش جهنم را بچشم و بالاخره از سر شب تا صبح بدین وسیله با نفس مبارزه کردم و به فضل خدا، شیطان نتوانست مرا از راه راست منحرف کند و ایمان و شخصیتم را بسوزاند. شاه عباس از تقوا و پرهیز کاری او خوشش آمد و دستور داد همین شاهزاده را به عقد میر محمد باقر در آورند و به او لقب میرداماد داد و امروزه تمام علم دوستان از وی به عظمت و نیکی یاد کرده و نام و یادش را گرامی می دارند. از مهمترین شاگردان وی می توان به ملاصدرا اشاره نمود.

**۵. استقامت در اطاعت از خداوند:** اطاعت از خداوند سخت است. مثلاً در ماه مبارک رمضان با هوای گرم و روزهای طولانی آب نمی خورید. این اطاعت از خدا می شود. یا یک پنجم پولی را که کار کرده اید را به عنوان خمس می دهید. یا خانم فطرتا دوست دارد زیبایی اش را آشکار کند اما به خاطر خدا حجاب دارد.

**۶. استقامت در برابر فشارها و تهدیدات دشمن:** «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ». پس همان گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند، صبر کن. (احقاف: ۳۵)

در شعب ابی طالب تحریم به قدری سنگین و ناجوانمردانه بود که حتی پارچه برای ستر عورت پیدا نمی شد. پیامبر(ص) به خانم ها گفتند: برای خواند نماز جماعت پشت سر آقایان نایستند یا اگر می ایستند صبر کنند ابتدا مردها از سجده بلند شوند. یا یک هسته خرما را تا نه نفر در دهانشان می چرخانند. اما پیامبر(ص) و مومنین به اندازه سر سوزنی از اصول پایین نیامدند و حاضر نشدند با ابولهب و ابوسفیان و ابوجهل برای لقمه نانی سر میز مذاکره بنشینند.

- آیت الله بروجردی برای تبلیغ به روستایی رفتند که فساد در آنجا اعم از شراب خواری و بی حجابی و ... زیاد بود. پس از ورود ایشان به شهر کم مردم این کارها را کنار گذاشتند. برخی افراد که می دیدند مردم دیگر به آنها بی توجه اند شروع به تهمت زدن به این عالم کردند. گفتند این عالم شراب می خورد، اهل عمل منافی عفت است، دروغ می گوید و ... ایشان روزی همه مردم را در مسجد جمع کرد و گفت: مردم اگر شنیدید من زنا می کنم باور کنید، اگر شنیدید شراب می خورم باور کنید، اگر شنیدید دزدی کردم باور کنید اما مردم یک چیز را باور نکنید و آن این که من از این روستا رفته ام.

این استقامت می شود؛ نه اینکه تا با ما یک بداخلاقی در مسجد شد مسجد را ترک کنیم، یا بسیج و هیئت را. استقامت در مقابل دشمن بسیار سخت است. وقتی کار برای حضرت موسی(ع) سخت شد، به خداوند فرمود: «رب اشرح لی صدی و یسر لی امری». خدایا سینه ام را گشاده قرار بده.

## استقامت شهیدا

نمونه های بارز استقامت را می توانیم در شهدا ببینیم.

## سمیه ی کردستان شهیده ناهید فاتحی کر جو

- در تاریخ ۴ / ۴ / ۱۳۴۴ در سنج دختری به دنیا آمد که نامش را ناهید گذاشتند. سالها گذشت ، انقلاب پیروز شد و جنگ آغاز... ناهید که حالا نوجوانی شده ، در مناطق کردستان، همکاری اش را با نیروهای ارتش و بسیج و سپاه آغاز کرد. شروع این همکاری، خشم ضد انقلاب به خصوص گروهک کومله را که زخم خورده فعالیت های انقلابی این نوجوان و سایر دوستانش بود، برانگیخت. اوایل زمستان سال ۱۳۶۰ به شدت بیمار شد و به درمانگاهی در میدان مرکزی شهر سنج مراجعه کرد. اما از ساعت مراجعتش خیلی گذشته بود و خانواده نگران شده بودند. خواهرش به دنبالش می رود و بعد از ساعت ها پرس و جو پیدایش نمی کند. خبری از ناهید نبود! انگار که اصلاً به درمانگاه نرفته بود! آن وقت ها پدر ناهید در جبهه خرمشهر بود و مادر نگران و دست تنها، به تنهایی همه جا دنبال او می گشت. تا اینکه بالاخره از چند نفر که ناهید را می شناختند و او را آن روز دیده بودند شنید که: چهار نفر، ناهید را دوره کرده، به زور سوار مینی بوس کردند و بردند! بعد از ربوده شدن ناهید، خانواده او مرتب مورد تهدید قرار می گرفتند. افراد ناشناس به خانه آنها نامه می فرستادند که: اگر باز هم با سپاه و پیشمرگان انقلاب

همکاری کنید، بقیه بچه هایتان را هم می کشیم. چند وقتی از ربوده شدن ناهید گذشته بود که خبر گرداندن دختری در روستاهای کردستان با داستانی بسته و سری تراشیده به جرم اینکه «این جاسوس خمینی است!» همه جا پخش شد. یک روستایی گفته بود: آنها سر دختری را تراشیده بودند و او را در روستا می گرداندند. گفته بودند آزادت نمی کنیم مگر اینکه به خمینی توهین کنی! او ناهید بود که با شهامت و ایستادگی قابل تحسین از مقتدای انقلابی خود حمایت کرده و زیر بار حرف زور آنها نرفته بود. مردم روستا در آن شرایط سخت که جرأت حرف زدن نداشتند، به وضعیت شکنجه وحشیانه این دختر اعتراض کرده بودند. اما هیچ گوش شنوا و مرد عملی پیدا نشده بود که ناهید، دختر جوان و انقلابی را از چنگال ستم آنها رهایی بخشد. از روز ربوده شدن او یازده ماه می گذشت که پیکر بی جان و مجروح و کبود او را با سری شکسته و تراشیده در سنگلاخ های اطراف روستای هشمیز پیدا کردند. بعضی ها می گفتند: اشرار برای وادار کردن ناهید به توهین نسبت به حضرت امام، او را زنده به گور کرده بودند. وقتی جنازه را به شهر سنجاق انتقال دادند مادرش بسیار بی تاب می کرد و چندین بار از هوش رفت. پیکر آغشته به خون ناهید اگر چه دیگر صدایی برای فریاد زدن و جانی برای فدا کردن در راه انقلاب نداشت اما کتابی مصور از ددمنشی ضد انقلاب بود. شرایط حاد منطقه در آن سال و خفقان حاکم گروهک-ها بر مردم، فشار زایدالوصفی که به خانواده شهید رفته بود مادر شهید را بر آن داشت به تهران هجرت کند و پیکر شهید ناهید کرجو، شهید مظلوم سنجاقی را در قطعه شهدای انقلاب بهشت زهرای تهران دفن نماید. مادر نیز از اندوه فراق ناهید، بیمار شد و از دنیا رفت. اگر در صدر اسلام سمیه زیر شکنجه جاهلان عرب حاضر به نفی وحدانیت خدا نشد و در دفاع از اعتقادات راسخ خود شهادت را برگزید، امروز زنان موحد، الگویی نزدیکتر را پیش رو دارند. دختر نوجوان شجاعی که تحمل شکنجه-های طاقت فرسا را بر توهین به امام خود ترجیح داد و در مسیر ایستادگی و در دفاع از آرمان ها و اصول متعالی اسلامی، شهادت را برگزید، و او کسی نیست جز سمیه ی کردستان شهیده ناهید فاتحی کرجو.

ساواک برای اینکه شهید برونسی اسامی دوستانش را بگوید تمام دندان های ایشان را کشید اما ایشان نگفتند. یا جمجمه شهید آیت الله سعیدی را با مته سوراخ کردند.

بعضی از این افرادی که از انقلاب ناجوانمردانه انتقاد می کنند عموماً به خاطر این انقلاب حتی یک سیلی هم نخورده اند. همین چند دقیقه پیش حرم حضرت رقیه(س) را با خمپاره زدند. ساعت ۸ شب در کابل عزاداران را به خاک و خون کشیدند. امنیتی که ما در اینجا داریم مدیون این افراد است بعد بعضی ها که ادعای مهین پرستی و ایران پرستی دارند برای شهدای مدافع حرم حرف می زنند. اگر داعش به اینجا حمله کند شما جزو اولین کسانی هستید که به آنتالیا و ... فرار می کنید.

اگر ما قمر بنی هاشم را ندیده ایم، اگر استقامت حسینی را ندیده ایم استقامت فرزندان خمینی را زیاد دیده ایم. ماجرای شهادت فرزندان خمینی به دست منافین شاهی است بر استقامت سربازان اسلام و همچنین شاهی بر ددمنشی منافقین. که حال کار به جایی رسیده است که جمهوری اسلامی را به خاطر اعدام این جنایتکاران مؤاخذه می کنند.

### شکنجه و شهادت سه تن از پاسداران انقلاب اسلامی به دست مجاهدین خلق

- سرکردگان سازمان مجاهدین خلق در کنار شیوه های نظامی از جمله ترور، به آتش کشیدن منازل و ... شکنجه نیروهای انقلابی را در دستور کار اعضای سازمان قرار دادند تا به این روش ناکامی های خود در برابر نیروهای انقلاب را جبران کرده و از طرفی به نحوه کشف خانه های تیمی توسط حکومت پی ببرند.

یکی از شکنجه گران منافق -مهران اصدقی- در اعترافات خود گفته است: «به کلیه خانه های تیمی این خط را داده بودند که اگر در اطراف خانه افراد مشکوکی را دیدید، سریع آن ها را بدزدید و به خانه تیمی ببرید و شکنجه کنید و اطلاعات بگیرید.»

بعد از این دستور تعداد زیادی حکم های جعلی کمیته و سپاه به ما داده شد و از طرف مسؤولم مسعود قربانی (با نام مستعار تقی) به ما گفته شد که به دلیل اهمیت موضوع [شکنجه ها]، حسین ابریشمچی (با نام مستعار رحمت) خانه اش را برای این کار اختصاص داده است. آدرس خانه به مصطفی معدن پیشه (رحمان) داده شد تا به همراه شهرام روشن پناه و محمدرضا به خانه فوق رفته و طبق دستورالعملهای رسیده، خانه و وسایل لازم برای شکنجه را آماده کنند.

مسئول حفاظت خانه تیمی خیابان کارون جواد محمدی (نام مستعار طاهر) بود. طاهر یک روز در هنگام دیده بانی به فردی درون خیابان مشکوک می شود. به خیابان می رود و از او سوال می کند که مغازه لوازم یدکی اتومبیل کجاست و از آدرسی که می شنود فکر می کند که او اهل همان منطقه است. لذا به خانه تیمی برمی گردد.

روز بعد طاهر همان فرد را به همراه یک جوان دیگر در خیابان مشاهده می کند. با دستور مقامات بالای حاضر درون خانه، طاهر به همراه دو نفر دیگر، با ماشین به جلو دو جوان رفته و با معرفی خود به عنوان نیروهای کمیته، که به آن ها مشکوک شده اند، با زور و تهدید دو جوان را سوار خودرو کرده و به خانه مذکور می برند و شکنجه را آغاز می کنند.

مهران صادقی در اعترافات خود، نحوه شکنجه دو برادر پاسدار طالب طاهری و محسن میرجلیلی را گفته است:

جواد محمدی، رضا هاشملو و نبی ضیایی برادران پاسدار را با ماشین در حالیکه آنها را به پایین صندلی ماشین دولا کرده بودند وارد خانه کردند. چون به برادران پاسدار گفته بودند ما کمیته ای هستیم و به شما مشکوکیم، درخانه نیز می خواستند با همین وضع با آنها برخورد کنند ولی وقتی آنها را داخل اتاق وارد می کنند برادران پاسدار عکس موسی خیابانی که به دیوار چسبیده بوده را می بینند و متوجه می شوند که به وسیله چه کسانی ربوده شده اند. به همین خاطر از همان ابتدا سکوت می کنند و جواد به همراه افرادی که در خانه بودند همان ابتدا سکوت کرده و دست به شکنجه می زنند. برادران پاسدار را روی صندلی نشاند و با طناب دست ها و پاهای آنها را می بندند و با کابل به کف پا و سر و صورت و بدن پاسداران می زنند.

در همین روز مسعود قربانی خبر دستگیری این پاسداران را به من داد و به من گفت: «مسئولیت بازجویی از اینها به عهده توست. امشب سوالاتی در زمینه شیوه های شناسایی خانه های تیمی به تو می دهیم.» من صبح به آن خانه رفتم و با زدن پارچه ای روی صورتم به دیدن پاسداران رفتم.

ابتدا وارد حمام شدم. یکی از پاسداران به نام محسن میر جلیلی در حمام بود. در حالیکه با زنجیر دستها و پاهایش بسته شده بود و پاهایش تاول هایی زده بود که خون داخل آنها مرده بود. او حدودا ۲۶-۲۵ ساله و لاغر و قد بلند بود.

بعد از آن وارد اتاق شدم تا پاسدار دیگر را که طالب طاهری نام داشت ببینم. او نیز دست ها و پاهایش با زنجیر بسته شده بود و پاهایش متورم و کبود و تاول زده بود. قد نسبتا کوتاهی داشت و حدود ۱۷ ساله بود.

از اتاق بیرون آمدم. من به همراه مصطفی و شهرام و محمدرضا کار شکنجه را شروع کردیم. ابتدا آنها را روی صندلی بستیم و سپس صندلی را خواباندیم من کابل می زدم و مصطفی معدن پیشه دهانشان را با پارچه گرفته بود تا صدا بیرون نرود. آنها مرتب مطالب راتکذیب می کردند و هنگامی که خیلی از فشار ضربات دردشان می آمد الله اکبر می گفتند.

در اثر ضربات کابل، از تاول های پایشان، خون کف حمام راه افتاده بود. به مصطفی گفتم پاهایش را باند پیچی کن تا بتوانیم مجدد آنها را بزنیم.. وقتی شکنجه محسن تمام می شد او را بیرون می آوردیم و طالب را داخل حمام می بردیم. تا عصر ما شکنجه را ادامه دادیم. وقتی خودمان خسته می شدیم آنها را از روی صندلی باز می کردیم و دست ها و پاهایشان را با زنجیر به میز داخل اطاق می بستیم.

روز بعد باز دست به کار شدیم. در حمام من و مسعود قربانی نزد محسن میر جلیلی که روی صندلی بسته شده بود رفتیم. مسعود قربانی خطاب به محسن گفت: شنیده ام تو اطلاعات نمی دهی. می دانی ما با دشمنانمان چطور رفتار می کنیم؟ اگر اطلاعات ندهی تو را می پزیم. سپس به من گفت اتو بیاور من اتو آوردم. مسعود اتو را به برق زد و آن را در حالی که داغ می شد، از فاصله بین تکیه گاه صندلی و محل نشستن به کمر محسن نزدیک کرد طوری که او احساس می کرد که اتو داغ است و فقط به من خیره شده بود و هیچ حرفی نمی زد مسعود قربانی مجددا سوال کرد حرف می زنی یا نه؟ که به دنبال این حرف ناگهان اتو را به کمر محسن میر جلیلی چسباند و او از شدت درد با حالت عجیبی دهانش را باز کرد و سپس از هوش رفت.

سپس مسعود به محمدرضا گفت آب سرد رویش بریز تا به هوش بیاید. من از حمام بیرون رفتم و وارد اتاقی که جواد محمدی و مصطفی معدن پیشه در آن بودند شدم. جواد خطاب به طالب می گفت زندگی و نجات دست خودت است یا باید اطلاعات بدهی یا پوستت را می کنم. سپس به مصطفی گفت: برو چاقو بیاور. چاقو

را گرفت و دو بار چاقو را روی بازوی طالب کشید که خون نیامد. بار سوم چاقو را محکم کشید که بازوی طالب را برید. ناگهان طالب بر اثر درد شدید تکان خورد و خون از بازویش جاری شد. می خواست چیزی بگوید که جواد گفت: خفه شو. دوباره خواست حرفی بزند باز جواد گفت خفه شو و با مشت توی دهان طالب کوبید. طوریکه دندان هایش شکست و دهانش خونی شد. باز که خواست حرفی بزند جواد گفت الآن حالت می کنم و سپس میله ای سربی را برداشت و به دهان و فک و چانه و دندان های او زد مصطفی نیز با میله سربی دیگر که در دستش بود به جاهای مختلف بدن طالب می زد و این ضربات آنقدر محکم بود که طالب از ناحیه دنده هایش احساس درد شدید می کرد.

سپس به حمام رفتیم دیدم محسن به هوش آمده است. مسعود گفت: باید با آب داغ حال اینها را جا آورد. من آب داغ آوردم و گفت: آب داغ را یواش یواش بریز تا بیشتر زجر بکشد. تمام تاول های پایش ترکید و حال خیلی وحشتناکی پیدا کرد. از جای باندها خون آبه راه افتاده بود و پوست پاها از بدن جدا می شد. محسن بیهوش شد. وقتی به هوش آمد مسعود آب داغ را روی دست های محسن ریخت که دستهایش پف کرد و چروک شد و حالت پختگی گرفت.

من که عرق کرده بودم از حمام خارج شدم و به اتفاقی که جواد و مصطفی بودند رفتیم با صحنه دلخراشی مواجه شدم: پوست سمت راست سر طالب به همراه موهایش کنده شده بود. وقتی طالب به هوش آمد مصطفی سر او را محکم گرفت و جواد با عصبانیت گوش و بینی طالب را برید. طالب بیهوش شد. جواد محمدی چاقو را کنار چشم طالب گذاشت و فشار داد که خون از چشمش بیرون ریخت. وقتی که طالب دوباره به هوش آمد مصطفی با کابل به سینه و پاهای طالب می زد. به حمام رفتیم و با کابل شروع به زدن محسن کردیم. محمدرضا هم دهان محسن را گرفته بود. بعد از آن محسن را که دیگر رمقی در بدن نداشت باز کردیم و داخل اتاق دیگر بردیم و با زنجیر به میز بستیم.

من مجدداً به اتفاقی که طالب در آن شکنجه می شد رفتم. طالب بیهوش، در حالیکه خون در جاهای مختلف صورتش خشکیده بود روی صندلی همچنان در حال شکنجه شدن بود و جواد محمدی در حالیکه انبردست در دستش بود مشغول کشیدن دندان های طالب بود. طالب که به هوش آمد جواد از او اطلاعات می خواست و در مورد یکسری کارت و مدارک پاسداری که از جیب طالب به دست آورده بود سوال می کرد و می گفت: آدرس دوستان را به ما بده. اما طالب جوابی نمی داد. جواد گفت: اینطوری نمی شود؛ باید این را کبابش کرد. مصطفی به آشپزخانه رفت و یک گاز پیک نیک و یک سیخ به همراه خودش آورد و به جواد داد.

شب آمپول سیانور به بدنشان تزریق کردیم که بعد از تزریق سیانور صدای خر خر از گلویشان خارج می شد و ما آنها را که هنوز زنده اما در حال جان دادن بودند طوری طناب پیچ کردیم که داخل صندوق عقب ماشین جا شوند. حین طناب پیچ کردن دیدم داخل لباس های طالب خرده شیشه است. به طرف خیابان نظام آباد به راه افتادیم تا ماشین را تحویل خروزندی و محمد جعفر هادیان برای دفن بدهیم.

پاسدار سومی هم به نام شاهرخ طهماسبی توسط محمد شعبانی (با نام مستعار نادر) و حمید از مسوولان نظامی واحدهای دیگر ربوده شد و در یکی از خانه های تیمی مورد شکنجه واقع شد که پس از مقاومت زیادی که در قبال شکنجه می کند به شهادت می رسد. سپس بدن او را هم در محلی دفن می کنند

پاسداران در مقابل اقدامات ما هیچگونه اطلاعاتی ندادند و مقاومت کردند و در مقابل شکنجه های ما مدام الله اکبر می گفتند و هر چه قدر به آنها فشار می آوردیم تا آدرس دوستانشان و نحوه کشف خانه ها را به ما بدهند جواب نمی دادند و اظهار بی اطلاعی می کردند.

با این حساب هیچ نتیجه ای از شکنجه ها نصیب ما نشد. و روز به روز بر ضرباتی که از رژیم دریافت می کردیم افزوده می شد. لذا سازمان تصمیم به خارج کردن آخرین بازمانده های تشکیلات خود که ضربه نخورده بودند را گرفت و برای این که بتواند براحتی این کار را انجام دهد. خطر انجام روزی ۳۰ عملیات به واحدهای عملیاتی داده شد تا جو شهر را متشنج کنند. از طرف دیگر افشای جریان شکنجه ها بین اعضای سازمان نیز دردرسر ساز شده بود و ما چون هیچ توجیهی برای این کارها نداشتیم و نتیجه ای هم نگرفته بودیم می گفتیم کار ما نیست!

بعد از مدتی که در جریان عملیات ها خسرو زندی دستگیر شد و محل دفن اجساد شکنجه شده و قضیه شکنجه گری سازمان لو رفت، سازمان تصور نمی کرد که فاش شدن این جریان اینقدر برایش گران تمام شود. وقتی با انبوه شرکت کنندگان در تشیع جنازه این پاسداران در ۲۵ مرداد روبرو شد و دید که تمامی اذهان عمومی بر علیه اش بسیج شده اند مجبور به موضع گیری شد و به ما که در این عمل دست داشتیم گفتند چیزی به افراد تشکیلات نباید بگویید و اگر سوالی کردند بگویید کار خود رژیم است!